



سخرانى عيد مبعث ۱۹  
حاج حسين خوش لجه

## عيد مبعث ۸۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّعِیْنِ الرَّحِیْمِ

العبد المؤید الرسول المکرّم أبو القاسم محمّد

السلام علیک یا أبا عبد الله، السلام علیکم و

رحمة الله و بركاته، السلام علی الحسين و

علی بن الحسين و أولاد الحسين و أهل بیت

الحسين و رحمة الله و بركاته

من یک صحبت های می خواهم بکنم که إن شاء الله

امیدوارم که اگر آن چیزها در ما هست، خلاصه رهائش

کنیم، بیرون کنیم تا متقی بشویم. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در دل مادرش بود [که] پدرش از دنیا رفت. حالا به دنیا آمده، مادرش از دنیا رفت، حضرت ابوطالب ایشان را بزرگ کرد. بعضی ها که نفهم اند، می گویند: ابوطالب خلاصه مشرک بود. آره! چون که وقتی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) خوب نیستند، به بابایش هم این جوری می گویند. این ها مشرک به ولایت اند، در هر پُست و مقامی می خواهند باشند، این ها مشرک به ولایت اند.

حالا ببین، خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک روز پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را در ظاهر حفظ کرده. جبرئیل نازل شد که یا محمد! یک عده ای هستند

می خواهند تو را بکشند، علی (علیه السلام) را جای  
بگذار! امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: محمد جان! تو  
سالم می مانی؟ گفت: آره! گفت: به دیده مدّت دارم.  
[جای پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] خوابید، حالا می گوید:  
هر نفسش افضل [از] عبادت ثقلین است. این قدر این  
ابوطالب این پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را از این جا  
[به جای دیگر می برد]، روایت داریم: [هر] شب تا سه  
[بار] جایش را عوض می کرد. [ای] مرتیکه نفهم! هر  
نفس ابوطالب افضل [از] عبادت ثقلین است. او حفظ از  
پیغمبر (صلی الله علیه وآله) کرد، این حفظ ولایت می کند،  
این حرف ها چیست [که] می زنید؟ یک حرف هایی است  
از روی معده بلند می شود، بوی گند می دهد، حالا هر

کسی می خواهد بزند. من با هیچ کس نه دشمنی دارم، نه کسی را می خواهم، حرفم را می زنم. تو از روی معدهات [حرف] می زنی، بوی گند می دهد. بابا! بیا این [حرف] را بزن [که] هر نَفَس ابوطالب [افضل از عبادت ثقلین است]. حالا کار به این نداریم.

حالا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) یک قدری رشد کرد، به او می گفتند: «پیغمبر امین». هر کسی که به اصطلاح چیزی داشت، می آورد پیش این پیغمبر (صلی الله علیه وآله) امانت می گذاشت؛ یعنی به نام «محمد امین» [او را می شناختند]. اما این پیغمبر (صلی الله علیه وآله) این نیست که! یک سری راجع به [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] به [شما گفتم که امیرالمؤمنین

(علیه السلام) ظاهر شد، نه به دنیا آمد؛ حالا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم ظاهر شده. ما خدا را بیشترمان به قدر شیطان قبول نداریم، آقای فلانی! توجه بفرما! ببین شیطان می تواند این را پیرمردش کند، این را حیوانش کند، اسم اعظم بلد است، اسم اعظم بلد است. آیا خدا نمی تواند یک نفری را که بچه یتیم است، برجسته اش کند؟ بیا عزیز من! چه داری می گویی؟ تو چه مسلمانی هستی؟ [خدا] نمی تواند؟ حالا خدا برانگیخته اش کرد. این همین امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که می گوید با تمام انبیاء آمده ام، با [رسول الله (صلی الله علیه وآله)] آشکارا آمدم. خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم می گوید: آدم در گِلش بوده، من

نبیّ بودم. این نیست که [تو در ظاهر می بینی].

حالا من دلم می خواهد نتیجه بگیرم، ببین می خواهم چه بگویم؟ حالا این [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] بالأخره مثل فردایی خدا ایشان را به کوه حراء دعوت کرد. حالا آن جا رفت و جبرئیل نازل شد و ایشان را خلاصه تاج گذاری کردند و ابلاغ ولایت به او داد. تا حالا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود؛ اما اجازه صحبت نداشت؛ چون که مؤمن هم باید اجازه صحبت داشته باشد، حرف خدا را بزند. هر کسی که مؤمن نیست، مؤمنه هم نیست، بی خود دنبال هر کسی نروید! حالا خدا اجازه به او داد، گفت: «بَلِّغْ!» عزیز من! برو چیز [تبلیغ] کن! آن وقت خدا چه کار کرد؟ خدا اجازه ای که داد، اجازه امر ولایت را به او

داد؛ یعنی گفت پا [بلند] شو! باید بروی تبلیغ کنی! حالا [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] آمده گرفته خوابیده، یک دفعه نهیب به او زد: یا محمد! بلند شو! تبلیغ کن! [حالا ایشان] می چندد [می لرزد].

این حرف ها را تا آدم نچشد، [متوجه نمی شود]. وقتی بخواهد وحی نازل بشود، آدم می چندد، ترس دارد؛ یعنی بدن خیلی آمادگی ندارد، باید آمادگی وحی داشته باشد، بدن ناراحت است؛ حالا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم همین جور است دیگر. حالا بلند شد، [خدا] گفت: [اول] قوم و خویش هایت را دعوت کن! یعنی قوم و خویش ها مخالفت نکنند دیگر، [آخر] قوم و خویش ها مخالفت کردند. خدا خوب حالیش است، می فهمد که قوم و



خویش‌ها مخالفت می‌کنند، گفت: قوم و خویش‌هایت را دعوت کن!

حالا ببین، حالا از کوه [حرا] آمده، [به] خدیجه می‌گوید: ایمان بیاور! [خدیجه] می‌گوید: من ایمان آورده‌بوم. این حرف همین است [که] یک چیزهایی خدا می‌گوید، این‌ها در «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» [۱] نیست، (یعنی نبی را اطاعت کنید). او خدا را اطاعت کرده، او به او می‌دهد، یعنی به خدیجه داده، به بعضی‌ها هم می‌دهد. این قدر [گفتن] این حرف‌ها برایم مشکل است! [چون] می‌فهمم شما می‌روید او که نیست را قبول می‌کنید، این است که من خیلی مشکلم است این حرف‌ها را بزنم. یعنی شما «علم الکلام» ندارید، علم

چیز ندارید، دنبال خلق می‌روید.

حالا قربانت بروم، [خدیجه] گفت: من ایمان آورده‌ام و [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] باشد [تبلیغ کرد؛ چون خدا] گفت: «یا غ!» حالا [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] را دعوتش کردند، حرفم این است که می‌گویم هر کسی دعوتت کرد، نرو! دعوتش کردند، بزرگان جمع شدند و گفتند که شما این حرف را نزن! شما داری یک کاری می‌کنی که این خدایان [ما] را از نظر جوان‌ها می‌اندازی، از نظر مردم می‌اندازی، این حرف را نزن! ما بهترین زن را برایت می‌ستائیم [می‌گیریم]. تو بچه یتیم بودی، چه کار می‌کنی؟ همین‌طور بنا کردند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را دعوت کردن، ول نکردند.

یک دفعه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفت که خب شما خیلی قدرت دارید؟ گفت: آره! ما قدرت داریم. گفت: قدرت داریم که باغ‌هایی را در اختیار بگذاریم. قدرت داریم [که] تو را بزرگ کنیم، امرت را اطاعت کنیم. قدرت داریم که [مال به تو بدهیم]، تمام این‌ها قدرت است؛ اما حرف خدایان ما را نزن! یعنی ما آن کار [خودمان، بُت‌پرستی] را بکنیم، آره! یک دفعه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) [فرمود:] والله! به خدا قسم! اگر خورشید را در یک کفم بگذارید، ماه را در یک کفم، من دست از تبلیغ بر نمی‌دارم.

آیا می‌فهمید این حرف یعنی چه؟ [یعنی] اگر تمام این چیز [ها] را به شما بدهند، دست از علی

(علیه السلام) نباید بردارید. ببین پیغمبر (صلی الله علیه وآله) [چه] می گوید؟ تبلیغ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) علی (علیه السلام) بوده. [می فرماید:] اگر ماه را در دستم، خورشید را در دست [دیگر] م [بگذارید؛ یعنی] این قدر قدرت داشته باشید؛ یعنی [اگر بتوانید] کار خدایی کنید. [شما] خلقید؛ [اما] اگر [این قدر قدرت] داشته باشید، من دست از تبلیغ برنمی دارم. شما هم اگر همه این مردم دعوت تان کردند، نباید دست از امام زمان تان بردارید، قربان تان بروم. شما باید امام زمان را سرفراز کنید، نه سرشکسته؛ ما امام هایمان را سرشکسته می کنیم. روایت می خواهید؟ امام صادق (علیه السلام) فرمود: یک کاری نکنید که فردای قیامت ما

را ملامت کنند، بگویند این شیعه‌اش است که این کارها را کرده، این دوستش است [که] این کارها را کرده؛ ما را فردای قیامت خجالت ندهید. این روایتش، (صلوات بفرستید).

حالا بنا کردند با پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مخالفت کردند، خیلی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را زدند. یا یک دفعه دیگر جمع شدند، این قدر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را زدند، پشت یک دیوار [که] آن جا بود، [او را] انداختند؛ مثل یک خرابه. گفتند: مُرد دیگر، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) یواش یواش به قول ما یک خُرده به حال آمد و پا [بلند] شد، آمد [و] در خانه حمزه، عمویش رفت. دو نفر بودند [که] عرب‌ها خیلی

رویشان حساب می کردند: یک آقا ابوالفضل [علیه] بود، یکی هم حمزه. پاشد آمد [و] گفت: عموجان! [حمزه گفت:] حالا از من چه چیز می خواهی؟ [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] گفت: ایمان بیاور! فوراً حمزه ایمان آورد. پا [بلند] شد [و] دست به شمشیر کرد، آمد [و] گفت: هر کسی با بچه برادرم این کار را بکند، با این شمشیر می زنمش. خیلی [از حمزه] می ترسیدند، این ها یک قدری ظاهراً دست برداشتند. آیا منافق دست برمی دارد؟ از ترس شمشیر حمزه دست برداشتند، نه این است [که واقعاً بپذیرند].

حالا هیچ، حالا همین مردم می گویند: [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] مجنون است، دیوانه است. آن

عاص [بن وائل]، یکی سراغ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را [از او] گرفت. گفت آن بی عقبه را [می گویی]؟ منافق نیش می زند. حالا تا این را گفت، [خدا او را دلداری داد]. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هیچ کجا دلش نشکست، این جا دید دارد دیگر [زخم زبان به او می زند]. پسر که ندارد و در ظاهرِ نبوتی اش خیلی ناراحت شد! فوراً [جبرئیل] نازل شد: ای محمد! چرا ناراحت شدی؟ این حرف ها هست. مؤمن هم نباید ناراحت بشود، به تمام آیات قرآن! اگر تمام این مردم قم به من بگویند منافق! هیچ چیزم نمی شود. تعریفم هم نکنند، می گویم خیلی خوشم نمی آید. مگر خلق آدم را بالا [و] پایین می برد؟ مگر خلق مؤثر است؟ نه تعریفش مؤثر است، نه چیز

[تکذیبش]؛ هیچ چیزش مؤثر نیست، مگر ولایتش مؤثر است. من به دینم راست می گویم، خدا می داند شماها را این قدر دلم می خواهد ببوسمتان، خجالت می کشم. می خواهم بویتان بکنم، شما بوی ولایت می دهید. امام صادق (علیه السلام) هم همین را می گوید، یک عده ای از یمن می آمدند. امام صادق (علیه السلام) قسم می خورد، می گوید پدرم این ها را یکی یکی بو می کرد؛ می گفت: صادق جان! بوی بهشت می دهند. تمام شما «الحمد لله» بوی بهشت می دهید، آمدید [این جا]، اما گول خلق را نخورید! تا آخر برسانید!

حالا هیچ، حالا حرفم سر این است: حالا دست برنداشتند، حالا تا این را گفتند، فوراً [خدا فرمود:] ای



محمد! من زهرا (علیها السلام) به تو دادم. من کسی را به تو دادم که [آن ها قدرش را] نمی فهمند. من مهرش را نمک و آب کردم، اگر مهر [او نباشد، همه چیز از بین می رود]. خودش یک وجودی است، خودش یک کسی است که زهرا (علیها السلام) را نمی شناسند؛ یعنی تمام خلق زهرا (علیها السلام) را نمی شناسند، مگر ولایت. اگر مهرش نباشد، تمام عالم خشک می شود. من او را به تو دادم، چرا ناراحت هستی؟ فوراً [خدا] دلالتش داد. به تمام آیات قرآن! خدا مؤمن را هم دلالت می دهد، حواس تان جمع باشد! درست است یا نه؟ من یک شب خواب دیدم، رفتم بیرون، از دم زایشگاه هم آن طرف تر رفتم. دیدم تمام این مردم حیوان اند، (ببخشید شماها

نبودید.) آن آنتر [میمون] است، آن خوک است، ما ترس برمان داشت. یک دفعه دیدم یک سیّدی از آسمان آمد و ما را همچین بغلش گرفت. رفت و از روی رودخانه ردّ می شدم. رفت، رفت، به یک کوه‌هایی می‌رسید، همچین می‌کرد، می‌رفت، ما هم می‌آمدیم. رفتیم آن جا. (ببین باید تویت باشد، این حرف‌ها تویت باشد. این بازی‌ها را در نیاور! نمی‌دانم کجا نماز می‌خوانم؟ کجا جلسه می‌روم؟ کجا زیارت رفتیم؟ این‌ها همه‌اش بازی است، تویت باید باشد.)

رفتیم آن جا و دیدیم به! این جا اتاقی است و بساطی است و این آقا سیّد هم حالا ما نمی‌دانیم کیست؟ آن جا نشسته. فوری تشریفات آوردند. من یک مرتبه به او

گفتم: آقا! شما من را از توی حیوان‌ها نجات دادی، اما اگر تو هم تقوا نداشته باشی؛ یعنی با علی (علیه السلام) نباشی، من دوستت ندارم. آقا! ما بیدار شدیم، تُف توی صورت‌مان انداختیم، این قدر توی صورت‌مان زدیم. [گفتیم:] مرتیکه! این چه بود [که گفتی]؟ آخر تو را از توی حیوان‌ها نجات داد، کجا برد؟ [این] چه حرفی [بود، زدی]؟ حرفم سر این است: تا چُر تم برد، دیدم آقا حاضر شد. [فرمود:] چرا ناراحتی؟ من القا کردم [که] تو این حرف را بزنی. من القا کردم تو این حرف را بزنی.

ببین او باید تویت باشد؛ یعنی این جوروی بشوی! این جوروی بشوی! این یعنی من توی علی (علیه السلام) هستم؛ یعنی اگر تو از توی حیوان‌ها، من را نجات

دادی؛ [اما] او تویت نیست، من تو را [هم] نمی خواهم.  
او خوب می فهمد من چه چیز به او می گویم؟ می آید [و]  
از [ناراحتی تو را درمی آورد]. از این حرف ها هست، من  
یک جا، دوجا از این حرف ها دارم، اگر بخوایم بزنم،  
خیلی درست نیست. تو کجایی؟ تو توی دنیایی، توی  
ویدیویی، توی تلویزیونی، توی نمی دانم صورت های  
خوب هستی، [توی] مجالس عشقی هستی. تو توی آن  
هستی، کجا بیاید تو را [از ناراحتی] در بیاورد؟ تو اصلاً  
توی جلسات راجع به ولایت کسل می آیی، توی  
[جلسات] راجع به مردان حق کسل می آیی. بیا تو را [از  
ناراحتی] در بیاورد؛ حالا این دنیایت [است]، آخرت هم  
تو را [از ناراحتی] در می آورد. «[إنّما] الدّنيا فناء و الآخرة

## «بقاء»

حالا حرفم سر این است: چرا مخالفت می کردند؟ نمی توانستند ببینند؛ یعنی یک کسی که بچه یتیم بوده، حالا این قدر خدا عظمت به او داده [را نمی توانند ببینند. آن ها] خدا را نمی شناسند، آخر کی این [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] را برانگیخته کرده؟ خدا. این ها بنا کردند مخالفت کردن، قربانت بروم، این مخالفت ادامه داشت. این ها که تصفیه نشده بودند، این ها ادامه داشت. ادامه اش کجا بروز کرد؟ بعد [از] رسول الله (صلی الله علیه وآله). دیگر رودر بایستی [با] رسول الله (صلی الله علیه وآله) تمام شد. آن ها می ترسیدند که تا مثلاً این جور می شود، وحی نازل می شود [که] فلانی

منافق است، فلانی چیز است [و رسوا می شوند]؛ [اما بعد از رسول الله (صلی الله علیه وآله)] در ظاهر از این، نجات پیدا کردند. حالا چه کار کردند؟ آن موقع، بعد [از] رسول الله (صلی الله علیه وآله) جلسه بنی ساعده درست کردند و چه کار کردند؟ طناب گردن علی (علیه السلام) انداختند، زهرا (علیها السلام) را کشتند، زهرا (علیها السلام) را زدند. قربانت بروم، بین آنها این بودند، ما هم [باید] بیشترمان، اسلام مان رودر بایستی نباشد. آره! [طرف می گوید:] ما اگر بخواهیم این کار را بکنیم، آن قوم و خویش مان می فهمد، همسایه می فهمد. تو مردم بین هستی نه خدایین؛ عزیز من! قربانت بروم، ما باید خدایین باشیم.

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» [۱]، به تمام آیات قرآن! این سنّی‌ها محمّد د، محمّد د، کردند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را این جورى کنند. اگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را قبول دارند، باید امرش را اطاعت کنند. من یک پاره وقتها می گویم، می گویم دست من را نبوسید! حرف من را قبول کنید! حالا چه کار کردند؟ اگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را قبول داشتند، امرش را قبول داشتند؛ امر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. کجا قبول داشتند؟ همین طور زدند این جا، [او را] خانه نشین کردند، این جورى شد. حالا به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

می‌گویند: چرا [در خانه] نشستنی؟ می‌گویند مردم من را نمی‌خواستند. آخر خواستن مردم هم شرط است، من این را هم به شما بگویم. شما اگر ما را نخواهید، این حرف‌ها را نخواهید، این جا جمع نمی‌شوید که. حالا خدا یک مرتبه می‌گوید: آن جا که رفتی حرف ولایت زده می‌شود، [جزء عمرت حساب نمی‌شود؛] اما چیزی دیگر تویش نباشد. بین من همیشه حرفم را می‌زنم، ولایت چیز [دیگر] نباید [تویش] باشد، به یکی دیگر حواله ندهید. می‌فهمی من چه می‌گویم؟ حالا می‌گویند: [در جلسه ولایت،] عمرت کلید نمی‌اندازد. به توسط امیرالمؤمنین (علیه السلام)، آن عمری که کلید می‌اندازد [را] آن ملاک احترام می‌کند، کلید نمی‌اندازد، از عمرتان



حساب نمی شود. (صلوات بفرستید.)

حالا حرف من این است: جانم! کی رسول الله (صلی الله علیه وآله) را قبول داشت؟ اگر قبول داشتید، امرش را باید قبول کنید! فقط چهار نفر [با ولایت ماندند]. بیست و دو سال پیغمبر (صلی الله علیه وآله) زحمت کشید، با تبلیغ، با امر خدا، با وحی جبرئیل. من که توقع ندارم [افراد زیادی بمانند]، همین است دیگر؛ من هیچ توقعی ندارم. می گویم آن پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با همه حرف هایش چهارتا بودند [و تا آخر ماندند]. شماها هم می آید این جا، من آمدن تان [را] البته احترام می کنم؛ اما نرفتن شما خیلی شرط است که شیطان تمام ابعادش را درست می کند، شما را از

ولایت کنار ببرد. من یک دو نفر آمدند آن جا،  
(نمی خواهم اسم شان را بیاورم،) حالا نیامدند. گفتم:  
بدبخت بیچاره! آخر این یارو که می گوید من خواب  
دیدم، دنبالش می روی چه کنی؟ بدش آمد، الآن دو  
هفته است [که] نمی آید. آخر دنبال او می روی، چه کنی؟  
پس تو معطل بودی، دنبال یکی بروی. آخر تو که یقین  
به امیرالمؤمنین (علیه السلام) داری، به قول جبیر، از  
این جا بهتر کجا می روی؟ به حساب، این ها هم از توی  
جلسه بودند، چند سال است [که] می آیند. اصلاً  
نمی فهمد من چه چیز می گویم؟ متوجهی دارم می گویم؟

قربان تان بروم، فدایتان بشوم، ما امروز [باید مواظب

باشیم]. آن موقع با اسم اسلام، ولایت را گرفتند. مواظب باشید به اسم اسلام، ولایت تان را مبادا بگیرند. اسلام، کردند و آن‌ها هم رفتند مردم؛ هفتاد هزار نفر رفتند آن طرف، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را تنها توی خانه گذاشتند. حالا یک روز امیرالمؤمنین (علیه السلام)، رسول الله (صلی الله علیه وآله) را در عالم رؤیا دید، گفت: من دیگر دنیا برایم تاریک شده؛ زهرا را زدند و کشتند و این کارها را کردند. [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] گفت: علی جان! به آن‌ها نفرین کن! مگر علی (علیه السلام) گفت: خدایا! این‌ها را بکش؟ نه! گفت: خدایا! من را از آن‌ها بگیر! مثل خودشان [به آن‌ها] بده! خدا [هم] علی (علیه السلام) را [از آن‌ها] گرفت، معاویه را به آن‌ها داد.

عزیز من! کفران نکن! الآن من می گویم، من نه کسی را تأیید می کنم، نه تکذیب. الآن قربانتان بروم، مملکت ما آرام است، نسبتاً آرام است، خدا نکند که این امنیّت گرفته شود. الآن امنیّت گرفته نشده، چند نفرند [به] من تلفن کردند، [گفتند:] دخترها را برده اند، بچه ها را می برند. خب، جدّاً این ها الآن چیز می کنند. چیزها «الحمد لله» فراوان است، قربان تان بروم، الآن چند جور نان است؟ آخر شماها زمان آن آتش گرفته را، پهلوی را ندیدید. این بابای ما بیچاره، چیزی نداشتیم، می رفت یک چیزی می فروخت. صبح می رفت، بعد از ظهر [می آمد]. یا با چشم گریه [در خانه ها] می آمدند، یکی نان به آن ها بدهد. الآن ما چند جور نان توی این

مملکت داریم؟ چرا ناشکری می‌کنید؟ چند جور نان توی این مملکت است؟ این پا [بلند] شده الآن پاییز پرتقال را از کجا نمی‌دانم برداشته [و] برای شما آورده. من می‌گویم، من کسی را تأیید نمی‌کنم؛ اما تکذیب هم نمی‌کنم. قربان تان بروم، خدا را شکر کنید! خب حالا کارها یک خُرده کسادی است، آن هم تقصیر خودتان است.

کدام‌هایتان کارتان خوب شد، یک قدری فقرا را گشایش دادید؟ یا رفتی تلویزیونت را رنگی کردی، یا رفتی مجسمه گذاشتی، یا صندلی یک دست داری، رفتی چند دست خریدی. تو اصلاً مواظب باید باشی [که] وحی به تو نازل بشود؛ [اما] مواظب هستی [که] دنیا به تو نازل

بشود، بروی این کارها را بکنی. تو تقصیر خودت است، چه کار به اولیای امور داری؟ هر کسی خودش اولیای امور است، چطور تو گردن یکی دیگر می اندازی؟ یکی دیگر یک کاری کرد، توی سر آن [یکی] زد. گفت: بابا! چرا [من را می زنی]؟ گفت: می خواهم این ننگ از رویم برداشته شود. حالا من بیشتر از این [حرف] نمی زنم، دیگر توی نوار است، خوب نیست. فهمیدی؟ تو هم همان هستی، همین طور گردن یکی دیگر می اندازی. باباجان! عزیز من! تو خودت چه کاره ای؟

یک نفر بود، همه اش گریه می کرد، کارش گریه بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد، به او گفت: بابا! چه چیزت است؟ گفت: باباجان! پاشو برو! تو درد من را

نمی توانی دوا کنی. گفت: حالا گفتنش که عیب ندارد که! گفت: آخر عمر خلیفه باشد و علی (علیه السلام) را توی خانه بنشانند؟ حضرت همچین کرد، دید همه این ها حیوان اند. [طرف] به امیرالمؤمنین (علیه السلام) چسبید. می خواهی امام زمان (عجل الله فرجه) بیاید [و] برای شما حکومت کند؟ برای ما آشغال ها؟ (ببخشید من این جور حرف می زنم، شما را می خواهم). آره! قربان تان بروم، و الا به حضرت عباس! من راست می گویم. کدام تان کارهایتان بهتر شده، به فقرا رسیدید؟ یک قوم و خویش ندار داری، دعوتش نمی کنی، عزت می شود.

تمام این ها که با پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مخالفت

داشتند، من و عناد داشتند، زیر بار پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نرفتند. [می گفتند:] چرا یک بچه یتیم بوده؟ چرا خدا ما را معلوم نکرده؟ خب [به فرض] تو را معلوم کرد، تو چه جوری می شوی؟ خیلی من، هر چه دیدم، خدا دیدم؛ هر چه دیدم، تجربه دیدم. یک وقت شما یادتان نمی آید این چاله میدان، میدان این جا چاله بود که برداشتند [و] این جوری اش کردند. آب های هرزآب همه توی این [چاله] می آمد، آن وقت این چال بود. آن وقت این نفت و بساطها نبود، تیغ [خار] آن جا می بردند، الاغها را وامی داشتند، کوره پزها و نانواها، اینها [را] می خریدند. یک روز نمی دانم این رئیس شان گفت: اینها این جا نایستند. خدا می داند



این سپور، خر را همچین می کرد، زور به آن می کرد، پنجاه تا غلات می خورد، می رفت آن جا [می افتاد]. حالا این [سپور] اگر [رئیس] حکومت باشد، این آقا چه کار می کند؟ این اگر حکومت دستش باشد، چه کار می کند؟ ما ظالم دست کوتاه هستیم، کی آمده روی کار که عدالت فرسا شد؟ تو همین طور بدو این طرف، آن طرف؛ تو او را می خواهی، او را می خواهی. تو را به حضرت عباس! این همه قال و قول [کردند]، یکی حرف امام زمان (عجل الله فرجه) را زد؟ قربانت، دنبال کی می روی؟ من می گویم: برو کنار، حرفم این است. من می گویم [هیچ] کس، کس نیست؛ کس، دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) است. برو کنار! حرف من

این است. قربانت بروم، برو کنار! هم جانت محفوظ است، هم خودت محفوظ هستی. تو کاسبی، می گوید «الکاسب حیب الله» اما غش توی معامله نکن! تو باباجان! الآن معلم هستی، این قلمت باید با لوح و قلم یکی باشد. تو قربانت بروم، کاسب هستی، تو حیب خدایی، اما غش توی معامله نکن! تو مهندسی، مهندسی این نیست که تو این ها را بدانی، مهندس آن جا هم باید باشی. مهندس باید که مهندس ماوراء هم باشد، ببیند نوح چه کرده؟ ابراهیم چه کرده؟ اسماعیل چه کرده؟ چه جور شده؟ نه که [فقط مهندس دنیا باشد]. قربان تان بروم، تو هم مهندس این جا باش! هم مهندس آن جا باشید!

پس امروز حرف من [این] شد، **إن شاء الله** امشب، نمی دانم حالا بعضی هایتان که اهل نماز شب نیستید که! اما دو رکعت نماز را که زور به شما نمی آید بخوانید، تنبل ها! [بخوانید و بگویید:] **یا رسول الله!** قربانت بروم، تو را به حق حسنات، حسینات، دخترت زهرا، (قسمش بده)، ما از آن ها باشیم که **«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ [و سلموا تسليماً] [۱] را عمل کنیم،** ما تسلیم تو باشیم! یعنی امشب تسلیمت را بخواهید! اگر تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شدی؛ آن وقت تسلیم امرش هم هستی، امرش علی بن ابوطالب (علیه السلام) است. (صلوات بفرستید.)

خدایا! عاقبتان را به خیر کن!

خدایا! ما را بیامرز!

خدایا! تو را به حقّ یگانگی ات، تو را به حقّ پیغمبر،  
[به حقّ] پنج تن، عیدی به ما بده! عیدی محبت علی  
(علیه السلام) باشد.

خدایا! ما تا آخر برسانیم.

خدایا! شرّ شیطان را و شرّ خلقی که پیرو شیطان است، از  
ما دور کن!

خدایا! این جوان ها را امشب دعایشان را مستجاب کن!

خدایا! عاقبت شان را به خیر کن!

خدایا! این‌ها از آن جوان‌ها باشند که پیرو آقا علی اکبر  
(علیه السلام) باشند.

خدایا! به حق علی اکبر امام حسین، به این‌ها یک نظر  
خصوصی بکن!

خدایا! این‌ها عقیده‌هایشان همین‌طور کم و زیاد نشود!  
خدایا! عقیده‌شان کم و زیاد نشود! عقیده‌شان ولایت و  
امام‌زمان (عجل الله فرجه) باشد.

خدایا! همه ما را هم یاور امام‌زمان (عجل الله فرجه) قرار  
بده! نه یاور خلق که ما فردای قیامت گرفتار باشیم.  
(با صلوات بر محمد)

همه‌تان را به خدا سپردم. امشب این دو رکعت نماز را

بخوانید! یک دعا هم به ما بکنید! خدا عاقبت ما را هم  
به خیر کند!

یا علی